

کنا کارنینا

اثر : لئو تولستوی

ترجمہ : فرحانہ علیا



سرشناسه : تولستوی، لی یف نیکالایویچ، ۱۸۲۸ - ۱۹۱۰ م.

Tolstoi, Lev Nikolaevich

عنوان و نام پدیدآور : آنا کارنینا / اثر لئو تولستوی؛ ترجمه مرجان صادقی.

مشخصات نشر : تهران: متن دیگر، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری : ۱۲۶۳ ص. ۱۴×۲۱×۵/۴ م.

شابک: ۶۰۰۰۰ ریال ۳-۰۰-۹۷۰۹۴-۰۰-۹۷۸-۶۰۰۰۰

وضعیت فهرست نویسی : فیا

یادداشت : کتاب حاضر از نسخه انگلیسی با عنوان "Anne Karenina" ترجمه شده است.

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران و مترجمین متفاوت منتشر شده است.

موضوع : داستان‌های روسی — قرن ۱۹ م.

موضوع : Russian fiction — 19th century

شناسه افزوده: صادقی، مرجان، ۱۳۶۹ -

رده بندی کنگره: PG3۳۴۹/۱۷ ۱۳۹۵

رده بندی دیویی: ۸۹۱/۷۳۳

شماره کتابشناسی ملی: ۴۵۱۱۸۵۴



انتشارات متن دیگر

آدرس : تهران، میدان انقلاب، پلاک ۱۱۲، پ.دین، پ.۳۱۶، طبقه اول

تلفن : ۶۶۱۷۵۱۶۶ - ۶۶۱۷۵۱۸۱

عنوان کتاب : آنا کارنینا

نویسنده : لئو تولستوی

مترجم : مرجان صادقی

ویراستار : مرضیه السادات حسینی آذر نوبت و سال چاپ: اول ۱۳۹۵

تیراژ : ۱۰۰۰۰ جلد قیمت : ۶۰۰۰۰ تومان

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۹۷۰۹۴-۰۰-۳

((کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است))

مقدمه

تولستوی در رابطه با برخی از آثار اولیه‌اش اظهار می‌کند، قصه‌های کوتاه سواستوپل^۱ حاصل دوران خدمت سربازیش است، به عنوان افسر جزء توپخانه در جنگ‌های کریمه در سال‌های ۶ - ۱۸۵۳ بود. چه بسیار رمان‌نویس‌ها و گزارشگران و گاهی هر دو، مانند ارنست همنگوی^۲، سینگلی^۳ که همین را آشکارا یا تلویحی اظهار داشته‌اند: «همان‌طور که هست، بویید، دست یا شاید تا اندازه‌ای عادتاً باشد، یک طلسم خاص و وظیفه یک نویسنده». روستک^۴ این اظهار را فقط چند سال پس از دیککس بیان کرده بود، که علناً در مقدمه‌اش برآورد، «اولاً، بر توپخانه گفت: «آنچه را که می‌نویسم حقیقت است.» بیان پرشور و تشنج خاص دیککس است، اما نسل خودش و آن رمان‌نویس‌هایی که کمی پس از او آمدند. تاکری^۵، ترولوپ^۶، جورج الیوت^۷، همه‌ی آن کسانی که تولستوی بیش از همه ستوده است، محققاً بر این نکته صاف شده‌اند، رمان‌نویس‌های صاحب‌نظر، مرجع، دارای مسئولیت که این امر را برای او لازم می‌کردند که به خاطر حقیقت، در سبک خودش جستجو کند.

یک خردمند جدید امروز همه‌ی این چیزها را تقریباً داد است، حداقل بر حسب طریق رمان‌نویس‌ها و نقادانشان، که گرایش به ارزیابی آثار و شان دارند. امروزه رمان‌نویس خودش را می‌بیند یا به عنوان سازنده‌ی فرم بیان اثر که به استفاده از صنعت زبان لغات شخصی خودش، تفریح یا لطیفه، یا تمهیدی بسازد، دیده می‌شود. این می‌تواند در واقع برای ما مشخص کند که بیش‌تر آن آموزنده یا آشکار کننده، تاریخی است که ما در آن رفتار یا زندگی می‌کنیم، حتی در مورد طریقی که باید با آن زندگی کنیم. اما اکثر نویسندگان دیگر احساس نمی‌کنند که گفتن حقیقت در یک سبک

-
- 1.- Sevastopol
 - 2 - Thackeray
 - 3 - Trollope
 - 4 - George Elliot

قدیمی ساده امکان دارد. آیا چنین چیزی در واقع وجود دارد، همان‌طور که ویگن اشتاین فیلسوف آن را می‌گوید: «حدود زبان من، حدود دنیای من است.» چنین گمانی می‌بایست برای تولستوی غیر قابل فهم باشد. از زمانی یک نویسنده شد که با خاطرات اولین روزهایش شروع کرد و به صورت کودک، پسر بچه و جوان درآمد. البته او دریافته بود که هنر نویسندگی تا چه اندازه دقیق و مشکل و تا چه اندازه بستگی به فهماندن چیزی با دقت آشکار و سادگی دارد که ساعت‌ها کار پر زحمت و مشقت را می‌طلبد، از رویه‌ر شدن، گذاشتن مطالب کنار یکدیگر و دوباره نوشتن آن‌ها. او قرار بود کارشناس حصصی تجارت شود، همان‌طور که خودش، زمانی که پیرمردی شده بود، ذکر کرد. اما این امر - وقت برایش اتفاق نیفتاد، که نوشتن خودش یک هدف، یا یک رمان یا یک کار هنری به انجام شده این در سبک خودش و برای خودش انجام شده و هدفش بود. باید همتا، عیفت و آموزشی همزمان می‌بود. به همین دلیل، نویسنده خوب خلق نمی‌گردد و نویسنده بی‌بافت نمی‌باشد. بی‌بافت‌تری از یک نوع شناخته شده را خلق کند. یک رمان دیگر، یک داستان که تا بهنگر، او باید چیزی را بنویسد تا آنچه را که می‌خواهد بگوید، در شکلی که برای آن افشا بود، اظهار کند و این اظهار، خودش جنگ و صلح بود. هنگامی که اولین پیش‌نویس‌های حجیم نام‌گذاری شد، در سال ۱۸۰۵، شروع به منتشر شدن در مجله پیک روس نمود. تولستوی به ناشر اجازه نمی‌داد آن را به صورت یک رمان منتشر کند. اگر چه، از وقتی که تقریباً منتشر شده بود که تماماً در مورد زندگی فامیلی طبقه‌ی ممتاز بود، نسبتاً مانع از ناکارایی. این کتاب بیش‌تر شبیه یک رمان سنتی بود تا طرح کامل شده‌ای که قرار بود بنویسد و رکار درآمده بود.

در یک مقدمه‌ی نامعمول که تولستوی برای جنگ و صلح نوشت، اظهار داشت: «ما روس‌ها، بطور کلی نمی‌دانیم چگونه به همانی معنایی که در اروپا فهمیده می‌شود، رمان بنویسیم.» ما روس‌ها بهتر می‌دانیم یک توضیح گفته نشده است زیرا کلاً تولستوی هنگامی که از اروپا صحبت می‌کند در لحنش توهینی از سر خودخواهی وجود دارد.

ما این‌جا چیزها را طبیعی و به طریقه‌ی خودمان انجام می‌دهیم، نه این‌که یک ذره از اختراعات مصنوعی شما در آن‌ها باشند. او این نکته را در حد وسیع‌تر و جالب‌تری در یک مقاله در مورد جنگ و صلح، پس از انتشار سه جلد اول آن، ذکر می‌کند.

جنگ و صلح چیست؟ یک رمان نیست، حتی کمتر از شعر است، به همان اندازه که

لغت شعر در زبان روسی مورد استفاده قرار می‌گیرد در کارهای تخیلی در قالب نظم و نثر، نه هنوز یک اثر تاریخی... یک چنین اعلام بی‌توجهی نسبت به آن شکل معمول در یک کار هنری اگر قبلاً فکری در موردش نشده باشد و اگر مسبوق به سابقه نباشد، می‌تواند گستاخ دیده شود. اما تاریخچه‌ی ادبیات روسیه، نه فقط نمونه‌های بسیاری را از چنین انحرافات، از زمان پوشکین به بعد ارائه نمی‌کند، بلکه یک نمونه‌ی مجرد از عکس آن را هم نمی‌دهد. از ارواح مردگان گوگول، تا خانه‌ی مردگان داستایوفسکی، در دوران ادبیات، اخیر روسیه یک شعر مجرد وجود ندارد... که کاملاً اندازه شکل رمان ادبیات حماسی و داستانی باشد.

در آنچه تولستوی بحث و استدلال می‌کند، مقدار قابل ملاحظه‌ای از مفهوم تجربی وجود دارد. این روسی با هرچه که مایلید آن را بنامید متفاوت بود و چنین آثار شکیل افسانه‌ای مانند اثر تورگنیف کمتر در داخل کشور هر قدر هم که مردمی بودند، به صورت روسی واقعی در نظر گرفته شدند، بلکه یک نوع پیوند اروپایی فاخر بودند. تورگنیف، تولستوی را تشویق می‌کرد برای او یآوری محسوب می‌شد؛ اما باید گفت که نویسنده جوان‌تر با تولستوی به عنوان فردی بی‌تجرب‌ترش رفتار می‌کرد و در آن زمان هم قطار مشهورتر در پاسخ با او بد برخورد می‌کرد.

تولستوی با تورگنیف گستاخ و خشن بود و متأثر از نفرتی بود که نسبت به آنچه که تورگنیف می‌نوشت احساس می‌کرد و هنوز این صورت حق‌قتلی باقی می‌ماند که آنکارینا به دقت آن را آشکار می‌سازد که او چه‌گونه رمان‌های مرد دیگر را خوانده بود و تا چه اندازه تولستوی از بینشی که در این رمان‌ها بود، خصوصاً شخصیت زنانه داستان، در کارهای شخصی خودش سود جسته بود. مانند سایر رابین، کسپر و بالزاک که به ذهن خطوط می‌کنند، تولستوی در استفاده جستن از هر قدر می‌توانست که با آن‌ها برخورد می‌کرد، مواد ادبی و واقعی سازگاری یافت و آن تحقیر سوگند خورده‌اش نسبت به «ادبیات محض» اغلب استفاده‌ی هوشمندانه و حساس از آن را می‌پوشاند.

تورگنیف خودش یک نقاد تند و تیز برای کارهای ابتدایی تولستوی بود، در مشاهده‌ی آن دیگری که نمی‌توانست به عنوان یک نویسنده چندین فراز را مفصلاً صرف

کند که چگونه یک شخصیت حرکاتی معین را با دستش انجام می‌دهد، البته همه‌ی این‌ها جزئیات شخصی غیر ضروری است.

همه دست‌های کوچک و توانمند آنا را به خاطر می‌آورند و نفرتی که موجب یک روایت متعارف کلاسیک می‌شود که موقعیت تولستوی را بسیار دلفریب و بسیار صادق نسبت به زندگی می‌سازد.

در هر حال او یک نابغه‌ی بی‌دقت نیست. آن‌طور که هنرمند هنری جیمز^۱ دقیقاً اشاره کرد، هنگامی که از کارهای تولستوی به عنوان «هیولاهای باد کرده شل» صحبت می‌کند؛ اما نوع دقتی که او به کار می‌گیرد باعث ظهور تقارن و صرفه‌جویی نمی‌شود. او برای خنثی کردن قانون بود؛ و اگر می‌خواست در مورد فرضیه تاریخی‌اش صفحه به صفحه پیش رود، همان‌طور که در آناکارنینا انجام داد در مورد عدم علاقه‌اش نسبت به زم استوف حلیم یک شورای مقرر جدید محلی او این کار را انجام و ادامه می‌داد و هیچ چیزی او را متوقف نمی‌کرد. پرسی لوببوک^۲ در مطالعه‌اش روی صنعت افسانه تا آن‌جا پیش می‌رود که نشان می‌دهد یک رمان ایده‌آل در استخراج از میان جنگ و صلح حجیم گسترده غیرقابل حصول است. دست می‌آید.

تحقیقات اخیر نشان می‌دهد که این ابوه نوشته‌ها، آن‌طور هم که نبودند، بلکه برعکس طرحی بودند به دقت ریخته شده، ترسیم شده به شکلی سنجیده در طول خطوط. اما با این وجود امکان دارد که کسی بر سر آمد آناکارنینا فکر کند که رمانی بی‌نهایت حجیم است یا به عنوان رمان می‌رساند با منتهی کوتاه‌تر ساخته شود و دلیل ساده برای آن این است که تولستوی آن را به عنوان رمان طرح او این کتاب را در سال ۱۸۷۳ پنج سال پس از خاتمه‌ی جنگ و صلح شروع کرد. «بفقیه» عظیم آن کار، اگرچه این کتاب میزان بیش‌تری و در برخی موارد نقدهای سخت‌تر را دریافت کرد، او را تشویق کرد که قلمش به صورت یک «رمان تاریخی» در مورد زندگی پسر کوچک او اما هرگز از این مقدار دورتر نرفت. تصویر اصلاح‌طلب بزرگ اما ظالمانه‌ی تزار برای تولستوی ناسازگار بود. او که یکی از قاتلین پسر خودش آلکسیس بود و مهم‌تر آن‌که

1 - Henry James

2 - Percy Lubbock

بطر عاشق بیگانه‌ها و ژرمن‌ها بود. او بیش‌ترین کوشش را برای ژرمنی کردن اجتماع روسیه و همچنین طریق زندگی کردن روس‌ها را به کار برد. تولستوی دشمن بیگانه‌ها بود و به‌خصوص از ژرمن‌ها بیزار بود و ریشه‌ی ژرمنی روس‌ها که از آن‌ها در زمان او در ارتش و در خدمت دولتی بسیار بودند، در قصه‌های کوتاه سواستوپل، یک کاپیتان کرات^۱ نامی هست «یک مردی که به نظر می‌رسید فاقد چیزی باشد، درست به این علت که همه چیز از مورد او بسیار رضایت‌بخش بود» و در جنگ و صلح داماد روستوف^۲، برگ^۳ به طایفه‌ی سبزه مجسم شده است.

در ناکارنینا هست طور نشانه‌هایی از تعصب مادام‌العمری تولستوی بر علیه بیگانگان و فرهنگ بیگانگان وجود دارد. این یک واقعیت مهم و جالب است، با این حال، اجتماع بالا و ممتاز روسیه «بسیار صاف»^۴ که در عمل به طرز سنجین بالتیکی^۵ هستند و بین‌المللی، در این رمان تصویر نشده‌اند، با همان گرمی و محبتی که به اندازه‌ی جنتمن‌ها و ملاکین بومی در جنگ و صلح می‌باشند.

یکی از اهداف غیرمجاز (پذیرفته نشده) در نوشتن جنگ و صلح، تجلیل از نقش طبقه‌ی خودش در پیروزی جنگ حماسی برعلیه ناپلئون بود. یک پیروزی که سبب آزادی اروپا شد که برای آن، تولستوی این‌طور در نظر گرفت که روس‌ها به خاطر آن هرگز اعتبار مناسبی را کسب نکردند. چیزها کاملاً در آنکارنینا متفاوت است. طبقه‌ی ممتاز که با یک چنین مردی مانند او بلانسکی نشان داده شده است، یا خود و روستسکی، عاشق آن، احمق، پوچ و مسئولیت‌ناپذیر است. غافل از شهر بدیشان و وظایف میهن‌پرستانه‌شان؛ در حالی که ملاک عمده‌ی خوش‌نیت روستایی «ارین» با انواع شک‌ها به ستوه آمده است و سختی‌ها، نه فقط در مورد طریقی که خودش را تکریر به زیستن است، بلکه در مورد آینده ملاکین روسیه و کشاورزان آزاد شده است. این فراموشی از دور است در شرح مختصری از روزهای زندگی روستایی خانواده‌ی روستوف، جنگ و فعالیت‌های همه‌ی کشور در جنگ و صلح. درست مانند جنگ و صلح که دارای

1 - Kraut

2 - Rostov

3 - Berg

4 - Baltic

موضوعی بود که درون او رشد می کرد و اعتبار شخصی اش نسبت به غرورش در فامیل و کشور او را هرگز کاملاً راضی نمی کرد، بنابراین آناکارنینا خلق شد در زمانی که تولستوی در مورد طریق زیستن خودش و طبقه اش، با شک هایش، که از طبقه اش بیش تر خودش را جدا می دید، عذاب می کشید؛ با عدم خوشبختی فزاینده اش در ازدواج و زندگی فامیلی، که به شکلی پنهان به ستوه آمده بود، از آن زندگی قدیمش و با آرزوی جدا شدن از آن و علناً یک انجیل جدید را اعلام کرد، آئین مشهور تولستویی در سال های آخرش. او در طلب یک موضوع بیرونی بود برای بازتاب دادن نمایشی که در درونش شد می کرد و شاید آن را به صورت یک اثر هنری مقرر دارد و آن را دفع کند. دیگر مسئله یافتن یک موضوع نبود که مورد توجه اش باشد، بلکه مسئله از یک موضوعی بود که اثر را می داد.

اگر حتی با همسرش کنت تولستوی بود، فکر این رمان از سال ۱۸۷۰ به ذهنش خطور کرده بود و بالاخره موجب شد طرحش را برای رمان تاریخی اش و هر طرح دیگری کنار بگذارد. او در مورد فکرش به همسرش گفته بود که قصد دارد در مورد یک لیدی، یک *Countess* در اتم بزرگ زاده از طبقه ای ممتاز بنویسد. که خودش را به طریقی نابود می کرد، و به معنی آن که سر نخ شخصیت اصلی را به دست آورد، احساس کرد بقیه افراد در دنیای آن زمان، افندی به می بایست در داستان آن زن گنجانده شوند، واقعی می شدند. تقریباً دو سال بعد از آن کنتس تولستوی این نوشته را در دفترچه خاطرات روزانه اش ثبت کرد. همسر یی از ملاک در یاسنایا پولیانایا با افکندن خودش زیر قطار در ایستگاه راه آهن نزدیک آن جا خودکشی کرد. این رویداد اثر عمیقی روی تولستوی گذاشت و به عنوان یکی از متنفذین و نجباء محلی از آن چه که اتفاق افتاده بود باخیر گشت و برای دیدن پیکر زن رفت.

کمی بعد تولستوی به یک رونوشت از برخی داستان های پوش آئین که زنش برای پسر نوجوانشان می خواند، ناخنک زد. او همچنین با سادگی قارتمتانه و روش صرفه جویانه ی پوشکین، با باز کردن یک روایت ناتمام، سخت تحت تاثیر قرار گرفت. این رمان بدون هیچ مقدمه ای با جمله ی « میهمانان در خانه ی بیلاقی جمع شدند » شروع

می‌شود. جمله امکان دارد مانند یک کاتالیزست عمل کند و شخصیت‌های رمان ممکن، اصیل‌زادگان اجتماع، همان‌طور که آن‌ها در داستان پوشکین هم هستند، شروع به داخل شدن به ذهنش کردند و اولین پیش‌نویسی از رمانی نوشت که قرار بود آنکارینا شود، یا جمله «پس از اپرا میهمان‌ها در خانه‌ی پرنسس وراسکی^۱ جمع شدند.» پیش‌نویس در این روش ادامه می‌یابد، اشاره کردن به آنچه که به نظر می‌رسد شوخی‌ها، کنایه‌دار عمدی و طریقی عاری از احساسات به صورت آغاز یک دسیسه در طبقه‌ی ممتاز جامعه است. جو نسبتاً شبیه به یک میهمانی در رمان کامل شده، در فصل دوم آن می‌باشد به جز آن که نامشابه با پرنسس بتسی خانم میزبان و آقای میزبان جوان هستند نه آن‌ها.

همه چیز تقریباً درست و زیاده تعریف شده است و افراد با ویژگی‌های جسمانی‌شان مورد اهمیت قرار گرفته‌اند. وراسکی، طرزی باز شناختنی حاضر است اگرچه با نامی متفاوت، دارای چانه‌ای است به رنگ آبی تیره، اگرچه به تازگی اصلاح شده است و یک سر تقریباً طاس، اما به شکلی زیبا با طرهای سیاه در پشت گردن. شگفت‌انگیزترین منظر، خود انا است، مادام کارنیه جوان، که در مقابل با شوهر رنگ پریده و چروکیده‌اش می‌باشد، انا به اندازه‌ی کافی براق و لباس دکلت‌هاش که به نظر تقریباً چاق می‌رسد (تولستوی همیشه توسط شانه‌های زنان جوان مسحور می‌شد) با یک بینی سربالا و مژگان بلند سیاه که چشمان خاکستری رنگش را سبز تانگیز می‌ساختند.

این معرفی با تکانی ما را وامی‌دارد تشخیص دهیم که کسی که شخصیت‌ها چطور متفاوت است، به‌خصوص شخصیت خود انا در رمان آخر. همه چیز این‌جا، اشاره انجام می‌شود. گاهی با رجوعی سریع به داستان کوچک توانای انا یا به موهبت سیاه‌ش. این در زندگی یک واقعیت است که ما هر کسی را از نظر جسمی، هنگامی که به ما نزدیک است، ملاحظه نمی‌کنیم یا ما به شناختن آن‌ها عادت داریم: ظاهرشان کامل است و به عبارتی: آن‌ها خودشان هستند.

در مورد انا نیز همین‌طور است، هنگامی که به شناختن عادت او در این رمان، در شکل آخرینش ما را به تدریج و در اوضاع و زمینه‌های مختلف با او آشنا می‌کند. اگر

تولستوی اجازه داده بود، اولین پیش‌نویسش مقرر شود، ما هرگز دوباره اولین نمونه‌ی تجسم سرزنده مخلوق گوستالووی دلفریب را در مجلس شادی به دست نمی‌آوردیم.

اگر بتوان این‌طور گفت تولستوی برای مجسم کردن مردم، ناگزیر بود بر آن مهارت درخشانش غالب آید و آن‌ها را در شرایط مادی‌شان با نگاه نافذش ملاحظه کند، و بلافاصله آن‌ها را جمع‌بندی نماید. تمایل کلی آناکارنینا به عنوان یک رمان و در طریقی که تولستوی پیش‌نویس را تغییر داد و تجدید نظر کرد، برای کاستن درک‌ها و قضاوت‌های خودی است.

برای این‌که شخصیت‌ها از نقطه‌نظر خودشان، خودشان را ببینند، نه از نقطه‌نظرهای دوست‌شان و اگرچه نویسنده گاهی یک توضیح نافذ هوشمندانه را به میان می‌آورد، اما ترجیح می‌دهد که خواننده در طریق خودش آن‌ها را ببیند. به‌خصوص این در ابتدای رمان، طول، حصر قابل ملاحظه است که برای تولستوی به قیمت بیش‌ترین زحمات‌ها و درس‌ها بیش‌ترین آویسی‌ها تمام شده است. به جای میهمانی در حلقه‌های سبک روزی سن پترزبورگ، جای‌گاه او یکباره با آنا مواجه می‌شود، با شوهرش با ورونسکی و با استیوا و پیچ‌کردن‌های بی‌وام‌دنیایی‌شان را می‌شنود، خواننده اکنون به یک صحنه‌ی ناب خانوادگی وارد می‌شود، آشفتگی و پریشانی در خانه‌ی اوبلاونسکی حکمفرما است. خواننده خودش را به عبارتی در لحظه‌ای می‌یابد که استیوا از خواب بیدار می‌شود، روی یک نیمکت سخت در اتاق ریختن، از یک رویای آشفته و لذتیخس در مورد زنان جذاب، و به ادراکش باز می‌گردد. به همسرش به دلیل بی‌وفایی اخیر او به شدت عصبانی و ناراحت است. فوراً بعد از نقطه‌ی یک مرد ناکار شاهد یک زندگی هستیم، و در یک صحنه برای ما، غوغا و آشفتگی رخ می‌دهد. عاشقانه‌ی یک مرد زناکار برای دیگر مردم به‌بار می‌آورد، به خانه داخل می‌گردد. همین بلافاصله صحنه از یک نقطه‌نظر درس می‌دهد. از نقطه‌نظر استیوا این به نظر طبیعی و طبیعی است که آنچه را او احساس می‌کند باید باشد، زن تازه پا به سن گذاشته (در سی و چهار سال دارد) باید با لطف در عشق اتفاقی او تسلیم باشد «فقط به جهت عدالت» اما بعد معلوم می‌شود که قضیه عکس آن است. در کمال حیرت استیوا و هراس و بیمش، همسرش، منزجر، عصبانی، با رفتاری کاملاً متفاوت نسبت به آنچه که استیوا آن را عادی فرض می‌کند. نقطه‌نظر دالی نسبت به زناکاری بسیار متفاوت از نقطه‌نظر استیواست و در

خانه‌ی اوبلاتسکی آشفتنگی و بیچارگی دیده می‌شود.

شروع کردن با زندگی یک مرد خسروی زناکار که گناهش در پایان سبب دردسر و زحمت جدی نمی‌شود، می‌تواند از نقطه‌نظر فمینیستی جدید به عنوان شاهدی گرفته شود بر این امر که تولستوی نمی‌تواند ناخودآگاهانه از صحنه گذاشتن خودداری کند. بر معیار دوسویه، با بخشیدن مذکر و از ابتدای رمان یک نقطه‌نظر مردانه وجود دارد. این محققاً هدیه‌ی آگاهانه‌ی تولستوی بوده است، همان‌طور که ما از نامه‌هایش این را می‌فهمیم، بی‌نشان دادن علت‌ها و معلول‌های زناکاری در جامعه، جایی که هر دو جنس زن و مرد به آن مربوط هستند و این یک حرکت درخشان بود برای آغاز کردن از زناکاری استیوا. ادامه دادن به موضوع اصلی زناکاری خواهرش؛ و از یک خواهری که به علاوه همه‌ی حسادت و حسد و نیکش را اعمال کرده است برای تسکین و آشتی دادن زن برادرش دالی و برادرش استیوا را شتاب خارج کرده است و زندگی به این ماجرأ آنچه را که به نظر یک تمسخر فادار کاهن طبیعی را در هنگامی که آنها با خانواده‌ی برادرش می‌باشد و ورونسکی را ملاقات می‌کند اضافه می‌کند. تقارن‌های رمان کشیده شده‌اند و اندکی در صحنه بعد ترکیب صری تولستوی حادثه‌ی ایستگاه راه‌آهن را در مورد نگرهانش که زیر قطار می‌رود می‌افزاید، در هنگامی که انا و عاشق آینده‌اش ملاقات کرده‌اند.

ما با این صحنه‌ی شگفت‌انگیز گشایشی، با استیوا او آشنا می‌شویم و به این دلیل که ما چنان بی‌واسطه و کامل در خانه‌اش با او ظاهر شدیم همان احساس را هم در مورد خواهرش انا در خانه داریم. قبل از آن که چیز زیادی در مورد او زندگی‌ای که می‌گذراند دانسته باشیم. این طریق غیر مستقیم و تماماً مؤثر از آوردن در خانه با شخصیت‌هایش، تنها از عهده‌ی تولستوی برمی‌آید، کوشش‌های زیاد و پر رنج و مشقت و اشتباهات فراوان همان‌طور که فصول اولیه‌ی رمان آشکار می‌کند. همان‌طور که ما به دوستش می‌گوییم، که روی انا دچار دردسرهای زیادی شده است، زیرا این یک رمان بوده است زیرا ترکیب کردنش چالشی را ارائه می‌کند که کاملاً متفاوت از کاری است بر اساس یک فکر ناب و یژه که تا آن زمان، با شروع کردن کودکی، پسر بچگی و جوانی نوشته بود. البته هر چیزی را که تولستوی نوشت بدون هنر نیست، اما مشکلاتی که او آرزو داشت در انا با آن‌ها روبه‌رو شود، نیازمند طرز تلقی خاص بیرونی بودند و برای او

غیر معمول. ما این را از یک نظر می‌توانیم ببینیم، هنگامی که او از ترکیب جدیدش مبالغه می‌کند. از ترکیب جدیدش در آن صحنه‌ی اولیه گشایشی در پیش‌نویس میهمانی پرنسس وراسکی.

نه فقط شخصیت‌ها شجاعانه و به سادگی سیاه‌قلم هستند، که گویی در یک رمان از بالزاک و ترولوپ می‌باشند، بلکه ایده‌ی یک رمان خودش به طرزی زیرکانه مورد تأکید است. وقتی که یک سیاستمدار باب روز به مادام کارنین جوان، هنگام ورودش نگاه می‌کند. هنگامی که مادام کارنین جوان وارد می‌شود و مردان به سوی او هجوم می‌برند، با این اظهار که «اکنون یا هیچ‌وقت این لحظه اوست برای قهرمان شدن در یک رمان.» و تولستوی از سبک خودش تقلید می‌کند و به این کار ادامه می‌دهد، هنگامی که میزبان خاتم با خند بی‌اختیار می‌دارد که آنا آشکارا زیبا نیست بلکه او «به پایش می‌افتاد اگر آنا مرد بود.»

استیوا تا سیر تعبیری دنیوی از سر سرزندگی می‌دهد و یک ناهار خوردنی را با ورونسکی سامان می‌دهد، در بعد آن‌ها در مورد افرادی صحبت می‌کنند که هر دو به‌طور مساوی و معمولاً با آنا آشنا هستند، در مورد جنجال و هیاهوهای که در اطراف این افراد برپاست صحبت می‌کنند زیرا در غیر این صورت حرفی برای گفتن وجود نداشت، زیرا مردمان خوشبخت ماجرایی ندارند.

البته این منشاء هجوی مشهور است که رمان کامل شده با آن شروع می‌شود. «خانواده‌های خوشبخت مانند یکدیگرند، بدن ما را» که این رمان را می‌سازد. یک رمان وقتی به آنچه که ویژه و غیر معمول است مربوط می‌شود، در آن زمان به یاد ماندنی می‌گردد. در واقع افراد خانواده اوبلاتسکی، با بیدار شدن استیوا در هنگام صبح، این‌طور ظاهر نمی‌شوند، در حالی که میهمانی در خانه‌ی پرنسس وراسکی مثل میهمانی در هر جای دیگری است.

در این طریق معجزه‌گونه‌ی تولستوی، به کمک یک هجو، که امکان داشت توسط جین اوستین مورد استفاده قرار گیرد، به عنوان نقطه‌ی شروع، مجزا سازی وضعیتش و کاملاً متفاوت نمودنش از دیگران را تدبیر می‌کند.

این مردم، این فجایع حاصل از زناشویی، در یک معنا شبیه به یکدیگر هستند اما در یک معنای بسیار مهم‌تر، آن‌ها منحصر به فرد و متفاوت هستند. قدرت و جذبه‌ی رمان

در این جمع اضداد مستقر است.

البته تولستوی خودش عاشق زندگی سطح بالا بود، زندگی‌ای که در آن متولد شده بود. جنگ و صلح با یک میهمانی سبک روز شروع می‌شود و آناکارنینا امکان داشت چنین شود، اگر تولستوی اولین پیش‌نویسش را نگه داشته بود. این امری قابل توجه است که لوین، که در یک معنا فردی بیگانه و خارجی است، زیرا او ترجیح می‌دهد در روستا و در ملکش زندگی کند و هنگامی که در شهر است، احساس کند خارج از مکانش قرار دارد، هیچ کمتر از شهریان از شرکت در خوشی‌های طبقه‌اش لذت نمی‌برد. او از سوی دوستانش به عنوان یکی از آن‌ها پذیرفته شده است. او از صرف ناهارش با استیوا لذت می‌برد، یک صحنه به یادماندنی که لذت‌ها و خوشی‌های جنگ و صلح را به خاطرمان می‌آورد. در این صحنه به کلوپ تعلق دارد خشنود است، اگرچه به ندرت آن‌جا می‌رود.

دربان به لوین که قواعد کامر را از آنجا برده است می‌گوید: «آقا اجازه بدهید، کلاهتان را بگیرم» که کلاه‌ها باید در گام دوم تحویل داده شوند. «مدت‌های طولانی است که این‌جا نیامده‌اید.» این دربان داخلی نه فقط این را می‌شناسد، بلکه همه‌ی بستگان و ارتباطاتش را همچنین می‌داند و فوراً پسند تن از دوستان نزدیکش را نام می‌برد. «هرکسی» به نظر می‌رسد نگرانی‌ها و دغدغه‌های او را کلاهش پشت سرش گذاشته است.

این امر بیش از یک بازتاب به همراه دارد، از مردی جوان و ساعی که بسیار خشنود می‌شود زمانی که به جایی دعوت می‌شود، بسیار مراقب در پوشش می‌اشد و دستکش‌های درست برای مجلس بزرگ شادی به دست می‌کند. مرد جوانی که زمانی حکیمی معروف و نویسنده خودش بوده است. در آرامش، آداب‌دانی و لذت زندگی اجتماعی در آن حال و هوای وداعی وجود دارد، حتی حسی از احساس غربت و پشیمانی و هرگز فراموش نمی‌کند که آن خودش، زمانی یکی از اعضاء بی‌چون و چرای ممتازترین و سبک‌روترین طبقه‌ی اجتماع، خودش را از لذت‌ها و پاداش‌های بودن در گروه منفصل کرده است.

به عنوان یک مرد پیر، با داشتن دخترانی رشد کرده، تولستوی باید از آن‌ها در مورد میهمانی‌های بزرگ پرسیده باشد که در مسکو زمانی که آن‌ها آن‌جا بودند، برپا می‌شد و

در سن پترزبورگ؛ او می‌خواست دقیقاً بداند که اکنون چه می‌پوشند و آیا هیچ یک از سبک‌های روز زمان جوانی خودش برگشته است و دخترانش همیشه رغبت و ذوقش را به خاطرش می‌آوردند و خنده‌ای همراه این بحث بود. تولستوی مانند لوین، همیشه رفتاری خوب با کودکان و مسائلی جذب می‌شد که برای دختران جوان جذاب بودند.

برای لوین همه‌ی این‌ها خوب هستند. نظر به آن که او با این لذت‌ها مأنوس است، با این که این‌ها هنوز در حال آمدن هستند. زندگی‌اش همان‌طور که در رمان شرح داده شده است چیزهای بسیار مشترکی با زندگی خود تولستوی دارد، قبل و در طی روزهای اولیه ازدواجش، اگرچه دردسرهای زحمت‌های لوین به طرز قابل توجه روی صحنه ظاهر شده‌اند و حتی به صورتی شمرگونه در آمده‌اند و «راه حل‌هایی» که او می‌یابد، همان مایی هستند که تولستوی خودش مایل به داشتن‌شان بود، یا برای مدت‌زمانی کوتاه آن را تجربه کرده بود. کیتی همسری بسیار شیرین‌تر، دوست داشتنی‌تر از کنتس تولستوی به تیره‌جی و بارآده بود؛ قسمت لباس و پیراهن در روز ازدواج که می‌بایست یافت شد، در آخر لحظه سبب تأخیر لوین در رسیدن به کلیسا گردید، حادثه‌ای بود که در واقع برای تولستوی در ازدواجش اتفاق افتاده بود. متیو ارنولد، یکی از نقادان طراز اول انگلیس، آن را خواند و تحسین کرد. در یک ترجمه از آن به زبان فرانسه، توسط این قسمت جذب شده و آن را به عنوان یک نمونه فراچنگ‌آوری اتفاقی برگزید، اما استادانه از نوع جزئیات آن که یک رمان را زنده می‌گرداند.

توسط چنین وسایلی است که دو موضوع اصلی خطوط روایتی رمان بسیار موزون و موافق با یکدیگر پیوسته می‌شوند، و این برادر استیوا است که در خانه، مانند یک پل ارتباطی یا یک شخصیت وصل‌کننده بین دو طرف عمل می‌کند. هنگامی که لوین به یک سطح از آشنایی و دیوانگی برای پیراهنش می‌رسد، استیواست که در سطحی تسکین دهنده باقی می‌ماند و سعی در آرام کردن او دارد. استیوا بسیار مهم‌تر، این موضوع است که استیوا ما را با خواهرش آشنا می‌کند، آنجا که استیواست که بی‌وفایی و شخصیتش را به خواننده القا می‌کند، در یک طریق شگفت‌انگیز نهانی روابط خانوادگی بین خواهر و برادر.